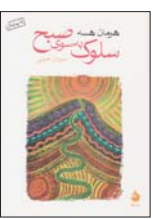


عطف

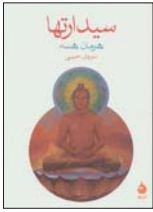
تجدید چاپ دواثر ازنسه با ترجمه سروش حبیبی

سفر به شرق



چند دهه اخیر ما است و او تا امروز چند کتاب از این هسه به فارسی برگردانده است. «سلوک به سوی صبح» و «سیدارتها» عنوان دو کتاب از این نویسنده آلمانی‌اند که حبیبی چند سال پیش آنها را به فارسی ترجمه کرده بود و اخیرا هر دو در نشر ماهی تجدید چاپ شده‌اند. «سلوک به سوی صبح» زندگی نامه نمادین هسه است. هسه این کتاب را در سال ۱۹۳۲ نوشت و می‌توان این داستان را شخصی‌ترین و در عین حال پر رمز و رازترین نوشته او دانست. کتاب، شرح سفر معنوی خود هسه به سوی صبح معرفت است و به این اعتبار می‌توان آن را زندگی نامه نمادین هسه به شمار آورد. هسه در این سفر که سلوکی است در راه صبح معرفت با اشخاصی همراه است که با هر یک به شکلی با وجود او رابطه نزدیک دارند.
ها نوالیس، شاعر رومانئیک آلمان که در شکوفایی ذوقش مؤثر بوده است یا با موتسارت، گلدموند، یا کلینگزور نقاش و غیره.
حبیبی چند سال پیش در گفت‌وگویی با «شرق» درباره این اثر هسه گفته بود: «او در این کتاب بر خودبستگی و منی آدم‌ها تاخته است که بار سنگین خودبینی گران‌گامشان ساخته و از قافله دوستان عقبشان انداخته و از همراهی و همدلی با سالکان بازشان داشته است. غبار راه ناپائشان کرده است و خیال می‌کنند که دیگران‌اند که راه کج رفته‌اند. بر تواقع‌کیش حلقگیان را، که زیر نقاب گمنامی پنهان است و بار می‌برد و به همه خدمت می‌کند، سفارشات‌ها و راهنمایی‌هایش همه در تگناهای سفر سرفراز است. به راستی یابری حقیر می‌پندارد و محبتی که پیر روشندل در او القا می‌کند نشان بزرگواری و تواضع خود می‌شمارد. اما عاقبت در پایان دوران حرمنا، جست‌وجوش در راه حقیقت ماجور می‌گردد و گمراهی‌اش بخشوده می‌شود و به وضال مراد خود می‌رسد. این کتاب برای خود شاعر مقامی خاص دارد به طوری که شاهکار بزرگ خود بازی گویچه‌های بلورین را نتاز زائران راه صبح کرده است».
همان‌طور که اشاره شد، این داستان هسه زندگی‌نامه نمادین او است و از این حیث مکان‌های گوناگون داستان و اتفاقاتی که در آن رخ می‌دهد و نیز بیشتر اشخاصی که با نام‌های ساختگی در کتاب حاضرند، نماینده مراحل و حوادث زندگی خصوصی هسه هستند. کتاب این‌طور آغاز می‌شود: «از آن‌جا که مقدر بود در سیری سترگ سهمیم باشم و بخت یارم بود که از یاران حلقه شوم و رخصت یافتم که در شمار سالکان راه یگانه‌ای درایم که اعجاز آن در آن زمان همچون شباهای درخشیده و بعد با شتایی چنین حیرت‌انگیز از یادها رفت و حتی در بدنامی افتاد، بر آن شدم که از سر جسارت به اختصار در شرح این سفر بی‌ظنیر بگوشم؛ سفری که از زمان هوثون دلاور و رولاند تیرزا تا عصر عجیب ما، این عصر آشفته و بی‌امید اما به غایت بارو بعد از جنگ بزرگ، هیچ آدم‌زاده‌ای را یاری گام نهدان در آن نبوده است.»

«سیدارتها» نیز تلاشی دیگر و دیگرگون است در راه خردمندی؛ «سرکشی هسه علیه پارسی‌ها» یادگویی از این‌بار در صحنه‌ای هندی، آن‌هم صحنه‌ای افسانه‌ای، نمود می‌یابد.
این داستان شرحی است بر عقیده‌ای فردباور و رده‌ی‌ای بر هرگونه مکتب، حکم‌طرد جهان قدرت و ثروت و ستایش‌نامه زندگی تامل‌مدار». زبان این داستان زبانی ساده است و نشان‌دهنده شناخت هسه از اندیشه‌های هندی و چینی است. پس از انتشار این کتاب هسه، گفته می‌شد که او به آیین بودا درآمده و خود او می‌گوید که این حرف‌ها می‌باود تفریح او بوده است. هسه به حکمت‌شوق بسیار علاقه داشت اما تمام عمر پروتستان باقی ماند. در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «در پناه دیوارهای خانه، در آفتاب ساحل رود، کنار زورق‌ها، در سایه سبزینه جنگل زال و زیر درخت انجیر، سیدارتها بزرگ می‌شد، سیدارتها، جره‌باز جوان، که شیرین‌رود بود و فرزند برهمن، با گویندا که رفیقش بود و او نیز برهمن‌زاده. آفتاب شانه‌های سفیدش را می‌سوزاند و رنگ بلوط به آن می‌بخشید، هنگام استحمام و غسل‌های پاک پلیدی‌شسو، چنان‌که در وقت نثار قربانی، سایه پدرش چشمان سیاهش جاری می‌شد، هنگام بازی با نوجوانان در درختزار آنبه، و با شنیدن آواز مادرش هنگام نثار قربانی، و نیز آن‌گاه که پدرش، برهمن فرزانه، درسش نمی‌داد و در وقت بحث با دانشوران، سیدارتها دیری بود که در بحث و فحص خرمندان شرکت می‌کرد و با گویندا توان می‌آزمود در فن مناظره و هنر می‌آموخت در مراقبه و در راه مکاشفه.»



این داستان شرحی است بر عقیده‌ای فردباور و رده‌ی‌ای بر هرگونه مکتب، حکم‌طرد جهان قدرت و ثروت و ستایش‌نامه زندگی تامل‌مدار». زبان این داستان زبانی ساده است و نشان‌دهنده شناخت هسه از اندیشه‌های هندی و چینی است. پس از انتشار این کتاب هسه، گفته می‌شد که او به آیین بودا درآمده و خود او می‌گوید که این حرف‌ها می‌باود تفریح او بوده است. هسه به حکمت‌شوق بسیار علاقه داشت اما تمام عمر پروتستان باقی ماند. در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «در پناه دیوارهای خانه، در آفتاب ساحل رود، کنار زورق‌ها، در سایه سبزینه جنگل زال و زیر درخت انجیر، سیدارتها بزرگ می‌شد، سیدارتها، جره‌باز جوان، که شیرین‌رود بود و فرزند برهمن، با گویندا که رفیقش بود و او نیز برهمن‌زاده. آفتاب شانه‌های سفیدش را می‌سوزاند و رنگ بلوط به آن می‌بخشید، هنگام استحمام و غسل‌های پاک پلیدی‌شسو، چنان‌که در وقت نثار قربانی، سایه پدرش چشمان سیاهش جاری می‌شد، هنگام بازی با نوجوانان در درختزار آنبه، و با شنیدن آواز مادرش هنگام نثار قربانی، و نیز آن‌گاه که پدرش، برهمن فرزانه، درسش نمی‌داد و در وقت بحث با دانشوران، سیدارتها دیری بود که در بحث و فحص خرمندان شرکت می‌کرد و با گویندا توان می‌آزمود در فن مناظره و هنر می‌آموخت در مراقبه و در راه مکاشفه.»

شرق: از مجله «سخن» دکتر خانلری آغاز شد؛ سیروس ذکا، مترجم مطرحی که چند روز پیش در ۹۴سالگی درگذشت، قدم‌گذاشتن در عرصه ادبیات را مربوط به روزهایی می‌دانست که در دبیرستان فیروز بهرام دانش آموز بود و دست بر قضا دکتر خانلری معلم ادبیات او بود. ذکا، در گفت‌وگویی با «شرق» از آن روزها چنین یاد کرد: «درست در همان سال‌ها ایشان با دوستان‌شان مجله سخن را تأسیس کردند. من و چند نفر دیگر بودیم که به ادبیات و کتاب و مجله علاقه داشتیم و روابط خوبی هم با آقای خانلری داشتیم. او هم که علاقه ما را دیده بود، به ما گفت بیایم در مجله و کمک کنیم. آن موقع دفتر مجله در خیابان سعیدی، در عمارت شرکت بیمه بود. ما اوایل، کارمان این بود که مجله‌ها را بگذاریم در پاکت و آدرس مشترکان را روی آن بنویسیم و از این قبیل کارها. این شرح تماس من با مجله و نوعی ادبیات بود». گرچه سیروس ذکا پیش‌تر نیز با کتاب و ادبیات مانوس بود. او از خانواده‌ای اهل کتاب برخاسته بود، پدرش چند زبان می‌دانست و در راه‌آهن تبریز شاغل بود. «پدرم کلا به زبان‌آموزی علاقه داشت و از کودکی علاوه بر روسی، فرانسه و انگلیسی خوانده بود و کمی هم آلمانی؛ و با عربی هم آشنا بود و اهل قلم هم بود. در نتیجه من از بچگی در خانه با کتاب و ادبیات و قلم در تماس بودم. در دبیرستان، زبان فرانسه من خیلی خوب بود. می‌دانید که آن زمان فرانسه، زبان اصلی بین‌المللی بود تا اینکه بعد از جنگ (جهانی دوم)، به‌تدریج انگلیسی جای فرانسه را گرفت. من خیلی به زبان فرانسه علاقه داشتم؛ یکی از علت‌هایش این بود که پدرم کتاب‌های فرانسه زیادی داشت و همیشه دوست داشتم آنها را بخوانم. در نتیجه گرانش شدیدی به یادگیری زبان فرانسه پیدا کردم…» سیروس ذکا، یکی از بهترین مترجمان فرانسوی ایران بود که آثار مهمی از ادبیاتٔ فرانسه به فارسی

ادبیات

همه چیز از سخن آغاز شد

سیروس ذکا، مترجم مطرح ادبیات فرانسه درگذشت



برگرداند، از جمله اثر مهم «حمله به آسیاب» از امیل زولا. آثاری از آندره ژید، مانند «مانده‌های زمینی»، «دخمه‌های واتیکان» و «سوفونی پاستورال» و آثاری از آندره مالرو مانند «سرنوشت بشر»، «راه شاهی» و «دوران تحقیر» که سبب شهرت او شد؛ چراکه آثار مالرو به گواه خود فرانسوی‌زبانان، دشوار و پیچیده است و کمتر مترجمی به فکر ترجمه این نویسنده سخت‌خوان می‌افتاد. خود او دلیل علاقه‌اش به مالرو را چنین بازگو می‌کند: «من از اولین کتابی که از مالرو در فرانسه خواندم، متوجه شدم که او علاقه زیادی به شرق دارد، و به‌خصوص ایران. او اصفهان را یکی از زیباترین شهرهای دنیا می‌خواند و حتی در دهه ۱۹۲۰ در یکی از مباحثات نوشتاری‌اش با یکی از غربیانی که تمدن شرق را عقب‌مانده و محقر می‌خواند، گفته بود که در قرن ۱۶، عظمت فرانسه

سیروس ذکا، دانش‌آموخته رشته حقوق است، او در سال ۱۹۵۰ برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و همان‌جا دکترای حقوق بین‌الملل گرفت. خودش می‌گوید «در واقع دکترای حقوق بین‌الملل بود را به‌نوعی فرمالیتیه گرفتم. علاقه اصلی‌ام ادبیات بود و در فرانسه هم مدام به کلاس‌های ادبیات می‌رفتم و کتاب‌های فرانسه می‌خواندم. جالب آنکه در آن سال‌ها چهره‌های مشهور و مورد علاقه‌ام را گه‌گاه در پاریس می‌دیدم از جمله ژان کوکتو، مالرو، کامو و بیش از همه سارتر». گرچه او با ترجمه اثری از ژان ژاک روسو به وادی ترجمه قدم گذاشت، از نخستین کارهای ادبی ذکا، ترجمه‌ای از مالرو بود. او مدتی را که در فرانسه گذرانده بود کتاب «وسوسه غرب» مالرو را خوانده و از آن خوشش آمده بود. تا حدی که آن را ترجمه کرد. به ایران که برمی‌گردد در دیداری با آل احمد، به او می‌گوید و آل احمد هم با اشتیاق پیشنهاد می‌دهد که آن را در مجله «کپهان ماه» منتشر کند. همان سال‌ها بین ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۵ ذکا با مجله سخن هم همکاری می‌کند و نقد کتاب و نقاشی و فیلم می‌نویسد و مقالاتی درباره هنر و نویسندگان مطرح جهان و گاهی داستان‌های کوتاه و شعر ترجمه می‌کند و آن‌طور که به یاد می‌آورد، اولین داستانی که آنجا چاپ می‌کند، داستانی از چخوف بوده است و بعد از آن حدود بیست داستان کوتاه دیگر هم برای «سخن» ترجمه می‌کند. ذکا از مترجمان پرکاری بود که مانند بسیاری دیگر از نسل طلایی مترجمان ایران به ادبیات ایران نیز توجه داشت. او و عمق و وسعت اندیشه‌هایش و طریقه‌ای که آنها را روی کاغذ می‌آورد، واقعا تکان‌دهنده بود. اینها همه برایم جالب بود و باعث شد شدیداً به کارهایش علاقه‌مند شوم. مالرو در عین اینکه قلم بسیار قوی داشت، اطلاعات وسیع و عمیقی درباره جنبه‌های مختلف هنر داشت؛ از مجسمه‌سازی و نقاشی گرفته تا تاریخ هنر».

ذکا

هنگام محاوره‌نویسی وظیفه زبان آوانگاریست

گفت‌وگوبا پیام غنی پور؛ مترجم دورمان از ادبیات معاصر ژاپن: «دزد» نوشته ناکامورا و «من» نوشته هُوشیئو

افتخارات بین‌المللی‌اش دریافت جایزه نوبل ادبیات بوده. از سال‌ها قبل در ایران بعضی آثار اوته با ترجمه افرادی چون جلال بیارم و فرزان سجودی شناخته شده‌اند.

جایزه کنزابورو اوته توسط یک بنیاد فرهنگی پشتیبانی شده، و بعد از بررسی کارشناسانه تعداد زیاد آثاری که نویسدنگانشان در ژاپن مطرح‌اند و تا پیش از آن در محافل و فستیوال‌های ادبی درخشیده‌اند، تعدادی را که پتانسیل بین‌المللی‌شدن دارند، در اختیار کنزابورو اوته قرار می‌دهد. اوته یکی را برمی‌گزیند تا آن کتاب توسط مترجمان معتبر به زبان‌های اروپایی ترجمه شود. و همین، یعنی این جایزه باعث شناساندن یک نویسنده ژاپنی جدید به جهان می‌شود و جنبه مالی برای نویسنده ندارد. من هم فکر کردم یک سسر این کار ژاپنی جرخان در جهان را بگیرم و به ایران و نزد فارسی‌زبانان بکشانم و پروژه فرهنگی جایزه اوته را کمی بسط دهم. ضمن اینکه باور دارم روال کار این‌جا جایزه می‌تواند الگویی خوبی برای دنیای ادبیات ما فراهم کند.



کارمان را از چه زبانی ترجمه کردید؟

نسخه ژاپنی را یک زبان‌شناس و استاد دانشگاه در ۲۰۱۷ به انگلیسی ترجمه کرده و بنده هم در ۲۰۱۸ (۱۳۹۷) آن را به فارسی برگرداندم که در اسفند ۹۹ منتشر شد. برای خاطرجمعی از انتخاب برخی معادل‌ها در فارسی با یکی از استادان زبان ژاپنی هم مشورت کردم.

کارچه سبک یا شیوه‌ای در ترجمه و اثر این اثر به‌کار گرفتید؟

شاید درچه مطلوب یک ترجمه ادبی رسیدن به نثری منسجم و خاص آن متن و نویسنده‌اش باشد که از نظر علمی هم قابل دفاع باشد؛ نثری که خود خالق کند؛ مثل کاری که نجف دریابندری در بعضی از ترجمه‌هایش کرد، یا داریوش آشوری در «مکتب»، یا امین اصلانی در «ادیپوس»، اما به‌جز از دست‌رفتن ناگزیر بخشی از متن و دلالت‌ها و ارجاعات آن در فرایند ترجمه، در چنین حالتی که ترجمه فارسی به واسطگی زبانی غیر از زبان اصلی انجام می‌گیرد، دست‌وی‌ای ترجمه کمی بسته می‌شود (حداقل نزد من). چون با معادل‌گذاری‌های آزادانه‌تر و خلاقانه‌-که متن را شاید جذاب‌تر کند و باعث ارتقای وجوه ادبی‌ی آن شود و در بهترین حالت بتواند به نثری ویژه آن متن برسد- احتمال دارد از متن اصلی و وفاداری به آن دورتر شوید، و از طرفی، اگر از متن واسطه یعنی انگلیسی آن مکانیکی و نزدیک به تحت‌اللفظی ترجمه کنید، متن خشک، یک‌شکل و بی‌روح می‌شود. رسیدن به تعادلی که به متن انگلیسی نزدیک‌تر بماند و هم‌زمان فارسی زنده و باشخصیتی بشود، کار آسانی نیست. به‌خصوص که در ترجمه این رمان سعی داشتم در حد ممکن لحن‌های مختلفی ایجاد یا القا کنم. لحن راوی که در سیر تجربه‌اش در داستان به‌تدریج و نامحسوس تغییر می‌کند، با لحن کاراکترهای فرعی، و در آخر با لحن شخص کنزابورو اوته در دهه هشتم زندگی‌اش در بی‌گفتار کتاب باید متفاوت می‌بودند.

کار در مقدمه‌ای که برای این کتاب نوشته‌اید، بعد از معرفی نویسنده و این رمان، مطلبی مفصّل درباره نحوه نگارش زبان گفتار مطرح می‌کنید که صحبتی کلی است فراتر از این کتاب. شاید بتوان

رسمی تعبیر نگارشی نمی‌دهیم، و قلم به اوایش می‌سیاریم.

سال نوزدهم • شماره ۴۱۸۶ • زمستان ۱۳۹۷

مردم‌های بی‌گناه را با خودم می‌کشیم

مردم

طوفانی در قلب اروپا

● **شرق**: «کشیش با گردگیر رنگارنگی غبار کتاب را پاک کرد. چهره درشت و فریبش شبیه تصویر خدای باد شد که روی نقشه‌های دریانوردی کشیده می‌شود، و کتاب را فوت کرد تا گردوغبار آن را بتاراند. سپس با حالت پندش‌آمیزی آن را باز کرد. چندی که در آن شرایط ویژه به نظر رسید حرکتی پر از ظرافت و آکنده از احترام باشد. در روشنایی که از پنجره افراشته کج می‌بارید، حروف شگرف کتاب به چشم می‌آمد که بر صفحه خاکی‌رنگ به فوجی از مورچه سیاه له‌شده و خشکیه می‌مانست.» این رمان از «طوفان در مرداب» از لئوناردو شاشا است که سال‌ها پیش با ترجمه مهدی سحابی به فارسی ترجمه شده بود و به‌تازگی چاپ دیگری از آن در نشر نو منش شده است. شاشا از نویسندگان قرن بیستم ایتالیا است که به اندازه دیگر نویسندگان ایتالیایی در ایران دیده و خوانده نشده است؛ اگرچه مترجمان مطرحی مانند مهدی سحابی و رضا قیصریه‌آزاری را از او به فارسی برگردانده‌اند.

لئوناردو شاشا نویسنده بزرگ سیسیلی است که در سال ۱۹۲۱ به دنیا آمد و در ۱۹۸۹ از دنیا رفت. او تقریباً تمام عمرش را در سیسیل گذراند و در آنجا به‌عنوان کارمند و آموزگار به فعالیت می‌پرداخت. اولین کتاب او با عنوان «کلیسایهای رکالپترا» در سال ۱۹۵۶ منتشر شد. او پس از آن‌که تعدادی داستان کوتاه نوشت، شیوه تازه‌ای از داستان‌نویسی را پیش گرفت که «افسانه پلیسی» نام گرفته است: «قصه‌های طنزآمیز نسبتاً کوتاهی که معمایی پلیسی در بطن آنها نهفته است و معمولاً با یک نتیجه‌گیری سیاسی به پایان می‌رسد. از جمله، بسیاری از این قصه‌ها با محکوم‌کردن مافیای پیمان می‌پذیرد که مسئله همیشگی و پایه‌ای جامعه سیسیلی است؛ جامعه‌ای که در نیمه‌راه میان کهنه‌ترین سنت‌های فئودالی و جهان‌بینی اروپای پیشرفته صنعتی درآمده است.»



طوفان در مرداب

لئوناردو شاشا

ترجمه مهدی سحابی

نشر نو

«طوفان در مرداب» اولین‌بار در سال ۱۹۶۳ منتشر شد. در «طوفان در مرداب» با طوفانی روبه‌رویم که اروپا را درمی‌نوردد و به سیسیل هم رسیده است؛ طوفانی که پایه‌های نظم کهن را می‌لرزاند و علیه تاریخ قرون وسطی است. در بخشی دیگر از این رمان می‌خوانیم: «در آن شب پسر از رنج و دلهره، که همه چیز را از خانه بیرون بردند تا سپس اعلام کنند که به خانه دستبرد زده شده است، دن جوزپه پس از پایان کار راهب را در برابر مجسمه‌ای از مسیح مصلوب قرار داد و از اوخواست که سوگند یاد کند به هیچ پنهانی از نقل‌وانتقال را فاش نخواهد کرد. آن‌گاه کلید خانه ییلاقی کوچکی را که در مترو مونتراله داشت، به او داد تا آنجا برود. و این ناحیه جای زیبا و بسیار خوش‌آب‌وهوایی بود و کمتر کسی می‌دانست که آن خانه دنج و راحت از آن دن جوزپه است، و شاید تنها کسانی این را می‌دانستند که خانه را به او فروخته بودند.»

مدتی پیش نیز چند داستان شاشا در کتابی با عنوان «خاله آمریکا» با ترجمه صنم غیائی در نشر ققنوس منتشر شده بود. این مجموعه داستان در سال‌های ۱۹۵۷–۱۹۵۸ نوشته شده و در ابتدا شامل سه داستان بوده است: «خاله آمریکا»، «مرگ استالین» و «چه‌ل‌وهشت». در سال ۱۹۶۰ «مرگ استالین» و «چه‌ل‌وهشت» که نیز به شاشا داستان دیگری با عنوان «آنتیموان» نیز به کتاب اضافه می‌کند و کتاب شامل چهار داستان کوتاه می‌شود.

هر داستان این مجموعه بخش‌هایی از زندگی مردمان سیسیلی را در دوره‌های مختلف روایت می‌کند و به این ترتیب با خواندن هر داستان با ماجراهای قهرمانانی روبه‌رو می‌شویم که همه‌شان در دوران تغییرات اساسی تاریخی زندگی می‌کنند. در داستان «خاله آمریکا» دوران جنگ جهانی دوم و تأثیر حضور نیروهای آمریکایی در سیسیل به تصویر کشیده شده و نویسنده روایتی آمیخته با طنز به دست داده است. کفاش داستان «مرگ استالین» مدام خواب عمور را می‌بیند و هر بار به مشکلی می‌خورد. فکر می‌کند که به‌مو مشکل را درست می‌کند. «چه‌ل‌وهشت» به ماجراهای استقلال ایتالیا اختصاص دارد و داستان «آنتیموان»، روایتی است از کارگرانی معدن گوگرد که با تفتش گازهای سمی‌کشنده گشته می‌شوند. در این داستان، با جوانی روبه‌رو می‌شویم که باید بین کار در معدن و جنگ در کنار فرانکو‌یکسی را انتخاب کند و چون نمی‌خواهد از خفگی با گازهای سمی بمیرد، جنگ را انتخاب می‌کند. شاشا خود نوشته که کارگران معدن در کنشورش گازهای سمی را آنتیموان می‌نامیدند و می‌گفتند این اسم از کلمه ضد راهب می‌آید؛ زیرا راهب‌ها بودند که در معادن گوگرد کار می‌کردند و چون در کارشان دقت لازم را نداشتند، بر اثر اشتقاق گاز سمی می‌مردند. آنتیموان در ساختن روپات، دستکاه چاپ و زمانی در تولید لوازم آرایشی به کار می‌رفته است.